

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

خالق داد پغمانی- مونشن

۲۰۱۱ می ۰۵

بیچاره "اوباما" و غم امنیت جهان!!

گویند در زمانه های خیلی دور یعنی در آن هنگامی که نه تنها از تلویزیون، سینما، اینترنت و مجله های سکسی خبری نبود بلکه نام "جزیره لچ ها" که در آنجا مرد و زن لچ لچ گشت و گذار کرده، چشم خود چه که چشم همه چیز را آب بدهند به فکر کسی نرسیده بود تا چه رسد به گوش کسی، در یکی از شهر های کشورمان مردی می زیست که تمام عمر در مجرد به سر برده و دیگر از عزب بودن به جان آمده بود و به گفته مردم کابل "هلاک" زن بود، پیش خود فکر کرد:

"بندۀ خدا!"

سنت از ۵۰ تیر شد و قریب است که سایه ۶۰ و شکست بالاپت بیفتد، در تمام این مدت جان کندی که مگر پولی جمع نمائی و از آن طریق بتوانی سرانجام زن بگیری. مگر نشد که نشد. به علاوه آن که پول جمع نتوانستی، روز به روز زیر قرض گور شدی. مگر در تمام این ۶۰ سال رسیدن به زن که جای خود را دارد حتما نتوانستی برای یک بار هم شده، بدن برهنه یک زن را ببینی که بالاخره چه قسم است و با ما جنس آدم چه تفاوت دارد. باید فکری بکنی که حد اقل ندیده نمیری"

با این افکار شب ها و روز ها را مشغول بود راه های مختلف را پیش بینی می کرد، مگر هرچه فکر می کرد، عقلش قد نمی داد که چگونه این گره بکشاید. بعد از شبها بیدار خوابی و مکاشفه های گوناگون آخر به این فکر افتاد که می تواند مخفیانه داخل حمام زنانه شده و خود را در خزینه آب عروسخانه حمام پنهان نماید. وقتی فکرش به این جا رسید، ضمن آن که سراپای وجودش را شوق دیدن بدن های برهنه آنها شسته و رفته به لرزه و هیجان آورد، به این فکر افتاد که اگر وجودم در آنجا کشف شد، و ستار العیوب خلاف حمایت از بندگان خاص، نخواست از من عزب پرده پوشی کند و رازم فاش شد، باز چه می شود. نزد خود فکر کرد:

" به یقین همان اولین زنی که متوجه حضورم در حمام شود به علاوه آن که خود به جانم می افتد و با تاس حمام بر فرقم می کوبد با به راه انداختن سروصدا دیگران را نیز به کمک طلبیده، هرکس هرچه در دستش بیاید آنرا حواله سروصورت می خواهند نمود؛ بعد از لحظه ای فکر گفتم: قبول دارم.

به دوام لت و کوب، زنها مرا از حمام بیرون نموده به دست حمامی می دهد. حمامی نیز که نمی خواهد پای شهرت و احترام خودش به میان کشیده شود تا جان دارم او هم مرا با اعوان و انصارش مشت و مال خواهد داد؛ باز هم بعد از لحظه ای فکر گفتم: قبول دارم.

حمامی نیز بعد از آن که سیاه و کبودم ساخت با همان وضعیت مرا از حمام بیرون نموده، با داد و فریاد قضیه را به مردم محل گفته و مرا به دست آنها می سپارد. مردم هم که ماشاء الله گذشته از غیرت مردانگی، هرکدام فکر می کنند که با آن چشم چرانی به مالکیت شخصی آنها دست تطاول دراز نموده ام تا جان دارم آنها نیز مرا خواهند زد؛ بعد از لمح ای فکر باز هم گفتم: قبول دارم.

به همین ترتیب فکر پیر مرد عزب و عذاب کشیده، جولان نمود تا نزد قومندان پولیس و شکنجه های قرون وسطائی وی، مگر باز هم گفتم قبول دارم. قاضی و حکم اعدامش، باز هم عاشق دیدار زن گفتم قبول دارم. پادشاه و قبولی حکم و رسیدن نژاد جلاد و سر را فدای یک شکم سیر چشمچرانی نمودن، گفتم قبول دارم"

آن مرد بعد از رسیدن بدان تصمیم و پذیرش تمام عواقب آن، چنان احساس آرامش و وجدی در خود احساس نمود تو گویی از همان لحظه در بین دنیائی از زنان برهنه قرار گرفته بود. هرچه بود بعد از چند روز ترصد و نگهبانی به عرض بهترین وقت ورود و بیشترین فیض را بردن، یکی از روز ها، صبح زود دزدانه و با مهارت خاصی که از سن و سالش بعید به نظر می رسید، توانست داخل حمام شده و خود را در همان جائی که می خواست، پنهان نماید. ساعتها در همانجا ماند، چشم چرانید و لذت برد تا این که سرانجام چشم یکی از زنها به وجود نا مبارکش افتاد، دیدن همان بود و عملی شدن پیش بینی های مرد بینوا همان.

لت و کوب، موی کنک، با سوزن و جوالدوز سوراخ سوراخ شدن، تیل داغ و هر آنچه می شد در فرهنگ شکنجه آن دیار یافت بروی تطبیق شد. در تمام مراحل پیرمرد عزب، بدون آن که آه و یا ناله ای سردهد فقط می گفت: قبول کرده بودم.

وقتی بعد از آنهمه شکنجه و لت و کوب و زندانهای دهشتناک نوبت رسید به قاضی، قاضی که خود نیز در آن عمل متضرر شده بود حکم داد: اینقدر شلاق، مرد می گفت: قبول دارم؛ اعدام، مرد باز هم گفتم قبول دارم؛ در اخیر قاضی حکم داد:

مگر برای عبرت دیگران قبل از همه مجازاتها، وی را بر خر چپه سوار نموده، ضمن آن که رویش را سیاه می نمایند به دور شهر نیز گشتانده شود تا عبرت دیگران گردد. وقتی صحبت قاضی به این جا رسید، به یک باره مرد سر و صدا راه انداخت که این را قبول نکرده بودم. و چون قاضی جویای احوال شد، تمام قصه را از سر تالی پای باز گفتم تا مگر از خر سواری نجات یابد، مگر نشد که نشد.

حال برگردیم به علت نوشتن این داستان.

آنهایی که مانند من فراموش کار نیستند و حافظه ای شان قد می دهد تا چند سال قبل را نیز به خاطر بیاورند، حتماً به یاد می آورند که از مارچ ۲۰۰۳ بدین سو که "بوش بن بوش" بر عراق تاخت و با وجود منهدم ساختن دم و دستگاه صدام، نابودی دولت عراق، کشتن بیش از ۱۰۰ هزار انسان بیگناه عراقی اعم از زن و مرد و طفل، نابودی تمام زیر ساخت های اقتصادی آن کشور، یتیم و بی سرپرست ساختن میلیونها انسان دیگر و فجایع ننگین ابو غریب

و آورده ساختن میلیونها عراقی، قادر نشد برای اثبات ادعایش کمترین نشانی از موجودیت سلاح های کشتار جمعی در آنجا بیابد، از آن جایی که طالب زر و زمین نیز به مانند عاشق پیکر زن حاضر است پیه همه چیز را به تن مالیده و تمام مجازات های لازم من جمله با روی سپاه بر خر چپه سوار شدن و گرد شهر گرداندن را به گردن بگیرد، به عوض ترجیح بند پیرمرد بیچاره که می گفت: قبول دارم؛ در همه حالت یک نکته را نشخوار می نماید: "جهان بدون صدام امن تر می باشد".

این ترجیح بند از طرف آن آدم بی آزر نه تنها در تمام سالهای حاکمیت وی تکرار می شد، بلکه اکنون نیز در مقابل خبرنگاران وقتی که می خواست، کتاب خاطراتش را معرفی دارد، و از طرف آنها برفجایع عراق بعد از اشغال آن به وسیله آمریکا روشنی انداخته می شد "زاغ سرمایه" با همان "دنیا بودن صدام امن تر می باشد" به قار قار خود ادامه می داد.

مگر به دنبال حمله "تیم مرگ" آمریکا بر محل زیست یک انسان که به بن لادن موسوم گردید و کشتار وحشیانه ساکنان آنجا اعم از زنها و پیر مردی بیمار؛ که گذشته از آن که سلاحی را صاحب نبود، حتا بعد از ۴۵ دقیقه جنگ توان بلند شدن از بستر بیماری خویش را نیز نداشت؛ وقتی باز هم می شنویم که این بار "اوبامای" حقوق خوانده، در نقش کاوبای سرمایه در قفای خود خطی از خون و آتش به یادگار می گذارد و باز هم به مانند سلف خود، قار قار می کند "جهان بدون بن لادن امن تر شد" از شما چه پنهان بدین فکر افتادم که حتماً قضیه غیر از آن چیز است که من تا حال فکر می کردم.

یعنی آن که این بیچاره ها به راستی هم و غم شان امن ساختن جهان است و من بلدنگ فقط به آنها بد و بیراه می گویم. همین بود که ابتداء سر در جیب تفکر فرو بردم، شاید راهی به نظرم بخورد تا به آن بندگان صالح خدا که همان خدا وجود پربرکت شان را از تمام بلیات ارضی و سماوی یعنی "خودخودشان" حفظ نماید، کمکی نموده بتوانم. چون فکرم زیاد قد نداد، با تازه ساختن وضو و خواندن دو رکعت نماز حاجت، خواب نمودم تا مگر راه حل این مشکل در خواب بیابم؛ چون گفته اند که خواب یک بر چهل و ششم حصه وحی است.

وقتی از خواب برخاستم و به گفته معلم صاحب ریاضی ما "اسحاق خان" که بعد از حل یک معادله بسیار ساده، به طرف سر خود اشاره نموده می گفت: "کله کله ساینس است"، ساینس دانی خود را بیشتر به کار انداختم، این راه حل به فکرم رسید.

می دانیم که تمام رؤسای جمهور ایالات متحده آمریکا به خاطر امن تر ساختن جهان – البته جهان سرمایه- پای لچ چه که کاملاً لچ و با چشمان پت می خوابند و هیچ فکری ندارند مگر امنیت جهان را تضمین کردن؛ بناءً به این فکر افتادم که چطور است آنها باری هم بدین فکر بیفتند که آیا جهان بدون "اتازونی" امن تر است و یا با موجودیت آن. من که یکی از شاگردان خاص "اسحاق خان" هستم، هر چند به جای کله، کدوئی بر بالای تنه ام دارم، فکر می کنم تا "اتازونی" با ماهیت فعلی خود دارد وجود امن بودن جهان خواب است و محال؛ تا شما چه فکر کنید. من همینقدر می دانم تا اتازونی و شرکای نازنین وی با ماهیت فعلی آنها وجود دارند، دنیا با چنان سرعتی بن لادن می زاید، که چوچه کشی خسک به گردش نرسد.